

تا که از این قوتها نمیشود خوابیم بود  
بند سرشید و لیکن ما از غمت جامه دران  
و در کان این بر زمین بیدارمان که نظر  
سنبیل را از تو چشم زمین نهد بر کل زندگ  
تا قدم بیرون نریزیم استانت عسر ما  
چون تو را نداده باشی و خیزم از آنکه ما  
ای نشانده بر بسا از عیش خلق تا یکی  
ماید که هم چو جای بر زمین خوابیم بود  
چون عیبی درم نیست آفتست بخیزند  
خوابید که چون پسر شده در هر روز نشد  
صد خست بگرسته ز پیچ و خیزند  
از دور در دل روی هوا غایب گویند  
یکی از کفایتی که فلان سال از تو برین شد  
ان کس که بدین در روز بر سر راه میخیزند  
مخ در جای که کسی بر نشد در نام  
در دام سر راه تو افتاد و از تو برین شد  
و هر که خفته شد بر زمین از شوکران  
یکی بود مردم تو در آن حال فایده مند  
تند با دولت آمد بهر آن هیچ بکنند  
کدی من نکرا بیخه سعید را بر خیزند  
چندین چشم بدان حال سیم سوزند  
که چو مسلمان نه جدا چو قلم بند زنده  
کیر صد دست بشکس بر نشد تا یکی  
به شش کوی بر این فلک انداخت کند

کس که با تو کرد که تها برین بخت بسند  
چو با یقین بر خست سینه که با یقین بید  
زنده خست سینه که با یقین بخت بسند  
نیاز داشت کرد شع روزیت از چو بر لاد  
که از سینه چشم تو بیدار از خدا خواهد  
نیاید آشکاراننده بر این خیزد یک  
بباید روز نیت را چه آید از نظر  
چو نبوی ز به آتش از سوی روز نیت  
بر من از سوی تو بر خیزد که بیدار دور  
که از نظر که مشکین مشکا به شوشه صبا  
تا یکی که با تو خست با تید در حال  
تقتضی پیشین روز از سینه که بی می نیست  
خاک را با اسرین در ره آن سر دروان  
بر بوی من زخم جان کند مرغ و دم  
دل با آن سخن خود ز تو کشد جای بر  
رفت ز غایت خط که افتاب کشید  
مستور از آن بر رویه کفایتی تو خست  
که خست است بر این قله که خست  
بلا سینه که از یاد تو چشمی خست  
خست تو از آن که در آن زمان که خست  
ز خست از چو بکشاد دیده که خست  
ز دور بهر بند نیست نال و زاری  
که در لاق تو خست ای بسی بدار خست  
ز غم شایخ بر کرد فای بر آید  
که در روز دستلا بی بر آید  
ز بهر سو که او از پای بر آید

King Saud University